

۱۲۱۹۱۶۹



گل آقا

نوشته: منوچهر مطیعی



تهران ۱۳۹۴

سرشناسه : مطبعی، منوچهر، ۱۳۱۱ -
عنوان و نام پدیدآور : گل آقا/ نویسنده منوچهر مطبعی.
مشخصات نشر : تهران: نغمه، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری : ۴۰۹ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۷۸-۱۵-۶
وضعیت فهرست نویسی : فیا
موضوع : داستان‌های فارسی — قرن ۱۴
رده بندی کنگره : ۱۳۹۳ گ۸ / ط۹ / PIR۸۳۶۱
رده بندی دیویی : ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۳۵۵۷۲۷۰

تاریخ درخواست : ۱۳۹۳/۰۵/۰۲
تاریخ پاسخگویی : ۱۳۹۳/۰۵/۱۴
کد پیگیری : ۳۵۵۵۹۰۵

انتشارات نغمه

ناشر: انتشارات نغمه

نام کتاب: گل آقا

نویسنده: منوچهر مطبعی

لیتوگرافی: فرانقش ۶۶۹۶۰۴۶۹

چاپخانه: پیام

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۴

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۷۸-۱۵-۶

ISBN:978-964-6678-15-6

مرکز بخش: کتابسرای بوات

خ انقلاب، خ ۱۲ فروردین، شهدای ژاندارمری، پلاک ۱۲۶

تلفن: ۶۶۹۷۵۵۰۱-۶۶۴۸۰۸۵۰

قیمت: ۱۹۵۰۰ تومان

امروز که این یادداشت را می‌نویسم، عصر جمعه ششم اردیبهشت‌ماه شصت و چهار است. با این حساب داستان گل آقا را سی و دو سال پیش نوشته‌ام. درست سی و دو سال چند روز کمتر. در آن تاریخ بسیار جوان و کم‌تجربه بودم. سالها میشد که با مطبوعات آنروزها یعنی مجلات ترقی، سپید و میاه و صبا کار میکردم ولی نویسنده داستان نبودم و با لااقل حرفه‌ای نبودم معذرا وقتی سوژه را شنیدم سخت تحت تأثیر قرار گرفتم. شبها ورورهای متوالی به‌حادثه فکر کردم و در بازگشت به‌تهران آنرا نوشتم لیکن نه آنطور که میبایست می‌نوشتم. کتاب کوچکی از آن ساخته و پرداخته شد که مخارج چاپ آنرا شخصاً از محل درآمد ماهانه‌ام تأمین کردم. متأسفانه خوب توزیع نشد. یا اصلاً توزیع نشد. غیر از سیصد چهارصد نسخه آن که خودم به‌این و آن دادم و اینجا و آنجا فرستادم بقیه در رهن صاحب چاپخانه ماند. مبلغی به‌چاپخانه‌چی بدهکار بودم که او هم کتابها را توقیف کرد. نگه‌داشت و چندین سال بعد نوشته خودم را در دست فروشنده‌گان کتابهای کیلوئی یافتیم. آنها که کنار خیابان کتاب را مثل سیب زمینی و پیاز و شلغم با ترازو می‌کشیدند و می‌فروختند و جالب اینکه به‌خریداران يك بسته آدامس بیست عددی هم جایزه می‌دادند.

سالها گذشت. «گل آقا» تقریباً فراموش شده بود. نه‌مردم آنرا نخوانده فراموش کرده بودند بلکه خودم نیز تقریباً از یاد برده بودم که قهرمانی مثل «گل آقا» وجود آورده بودم. قهرمانی که يك تنه در مقابل ظلم و بی‌عدالتی قد علم کرد و ایستاد و عاقبت جان شیرین خویش را نیز بر سر این سودا نهاد. همچنان سالها می‌گذشت. یکروز فیلمسازی به‌سراغ من آمد و خواست یادداشتی

بر سیبل رضایت باو بدهم. از چه بابت؟ خنده مسخره‌ای کرد و گفت:

— من داستان گل‌آقای شما را فیلم کرده‌ام. انشاءالله می‌بخشید. فیلم تقریباً آماده نمایش است همه کارهای آنرا انجام داده‌ام. اما... فکر کردم بدون رضایت شما درست نیست فیلم را روی اکران ببرم. اینست که آمده‌ام از شما رضایت بگیرم. نگاهی باو کردم که خیلی معنی داشت اما او نفهمید یا نخواست بفهمد چون همانقدر مسخره خندید و کاغذ و قلم را بدست من داد و افزود:

— آقای مطیعی. می‌دانم کار درستی نکرده‌ام و باز هم می‌دانم که شما شکایت نمی‌کنید. اگر هم بکنید دستان به جایی نمی‌رسد چون من تغییراتی در آن داده‌ام که می‌توانم ادعا کنم سوژه مال شما نیست. پس به زیان من راضی نشوید و بنویسید. او کاملاً حق داشت دست من به جایی بند نبود. در آن تاریخ حتی قانون حمایت از مؤلفین و مصنفین هم وجود نداشت لذا قلم را گرفتم و نوشته او را امضاء کردم و آن آقا که اسمش را نمی‌نویسم فقط هزار تومان به من داد و رفت. هزار تومان را هم گرفتم چون به آن احتیاج داشتم. سخت محتاج بودم پس چرا بر ندارم؟

چندی بعد برای دیدار دوستی به رشت رفته بودم. طرف عصر در خیابان قدم می‌زدم که چشمم بر تابلوی می‌شما افتاد. فیلم گل‌آقا را نشان می‌دادند. بلیط خریدم و به سالن رفتم اما در جریان نمایش حلقه اول فیلم برخاستم و سالن را ترک کردم... داستان خراب شده بود. خرابش کرده بودند. هم از نظر داستان، هم از جهت فیلم برداری و هم دیالوگ. هم برای خودم و طفلك «گل‌آقا» دلم سوخت. از آن نوجوان قهرمان خشن مسخره‌ای درست کرده بودند که انسان را به خنده وامی‌داشت قبل از اینکه

بیننده را به تفکر وادارد. درحالیکه من می‌خواستم خوانندگان داستانم فکر کنند، بیندیشند، نه اینکه بخندند یا گریه کنند...

بعد از «گل آقا» من داستانهای بیشماری نوشتم. شاید بیشتر از هزار داستان بلند و هزاران قطعه کوتاه اما همیشه دلم برای ناکامی گل آقا می‌سوخت. طفلک گل آقا. راستی حیف بود و بیشتر جای دریغ داشت که من نتوانستم داستان را خوب بنویسم. گل آقا را عجولانه و کوتاه نوشتم. از بسیاری مطالب به‌عمد گذشتم، به‌منظور احتراز از طولانی شدن مطلب، و مفصل شدن کتاب و عدم کفایت پول من... پولی که به‌زحمت برای چاپ کتاب تهیه کرده و در نظر گرفته بودم. آری. آن پول کمی بود و کتاب نمی‌بایست مفصل باشد که نشد و خیلی کوتاه از کار درآمد...

اواخر سال گذشته یکی از فرزندانم از من خواست گل آقا را بازنویسی کنم. باو گفته بودم که این کتاب می‌توانست مفصل‌تر و بهتر از این باشد که هست لذا همیشه اصرار داشت و مرا تشویق می‌کرد که بنشینم و گل آقا را دوباره بنویسم. بعد از سی و دو سال من چگونه می‌توانستم اینکار را بکنم...؟ دیگر آن شور و حال را ندارم. آن شوق در من نیست و آن قدرت تخیل که لازمه قصه‌نویسی و داستان‌پردازی است... اما پیشنهاد او جالب بود، لااقل به اندیشیدن می‌ارزید. چندی فکر کردم. دوباره داستان را خواندم و ناگاه... امروز یعنی جمعه ششم اردیبهشت شصت و چهار تصمیم گرفتم بنویسم و کار را شروع کردم.

از خداوند می‌خواهم که به‌من عمر و فرصت بدهد تا آنرا تمام کنم و از شما خواننده عزیز تقاضا می‌کنم چنانچه ضعف و خطائی در آن می‌بینید به حساب پیری من بگذارید نه به حساب ناتوانیم. و مرا ببخشید...

منوچهر مطیعی

۱۳۶۴/۲/۶